

نقدی بر فیزیکی‌انگاری بر مبنای اختلاف میان فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی

مهدی غیاثوند*

چکیده

فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی، در فیزیکی‌انگاشتن جهان (و به طور خاص، ذهن یا نفس)، با یکدیگر هم‌رأی هستند و فیزیکی‌انگاری را در مقام رهیافتی مابعدالطبیعی در باب تعیین ماهیت ذهن، حالات ذهنی، و ویژگی‌های ذهنی تأیید می‌کنند. محل نزاع و اختلاف میان این دو تلقی در این مسئله نهفته است که: آیا صدق و کذب فیزیکی‌انگاری وابسته به شناخت‌پذیر بودن برخی حقایق خاص به طور پیشینی است یا نه؟ حامیان فیزیکی‌انگاری پیشینی بر لزوم این وابستگی تأکید می‌کنند؛ ولی دسته‌مقابل منکر آن هستند.

مقاله حاضر صورت‌بندی نقدی است بر فیزیکی‌انگاری بر مبنای واکاوی این اختلاف. نگارنده که در این مسئله، خود با فیزیکی‌انگاران پیشینی موافق است، استدلال خواهد کرد که برای صدق فیزیکی‌انگاری، وجود رابطه‌استلزامی از هر دو نوع آن (استلزام دلالت‌شناختی و استلزام‌شناختی)، میان امر فیزیکی و ذهنی، ضروری است. با این حال، نگارنده امکان چنین شناختی را منتفی می‌داند و دست‌کم روابط استلزامی از نوع معرفتی آن را مورد انکار قرار می‌دهد. او با پیمودن این مسیر، تلاش می‌کند تا کذب فیزیکی‌انگاری را نشان دهد.

کلیدواژه‌ها: فیزیکی‌انگاری پیشینی، فیزیکی‌انگاری پسینی، آگاهی‌پدیداری، استلزام دلالت‌شناختی، استلزام‌شناختی.

مقدمه

در یک تعریف ساده، فیزیکی‌انگاری^(۱) را می‌توان ایده‌ای مابعدالطبیعی در نظر آورد که تأکید دارد همه چیز «فیزیکی»^(۲) است و هیچ چیزی بیش و مافوق امور فیزیکی وجود ندارد.^(۳) در میانه بحث‌های انبوهی که در باب این ایده مطرح است، به طور کلی می‌توان دو گروه را از هم تمیز داد: نخست جریانی که در مخالفت با این جنس نگاه به آدمی و جهان دست به قلم می‌برند و اساساً در صدق آن مناقشه می‌کنند؛ در مقابل، جریان دوم از درون مبادرت به طرح بحث‌های خود می‌کنند و اختلافات میان آنها مبتنی بر ملاحظات خاصی است که هر یک در تعریف و صورت‌بندی این ایده دارند. اختلاف میان فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی^(۴) در جریان اخیر مطرح می‌شود، اما با جریان نخست نیز مرتبط است؛ بدین معنا که اختلاف میان این دو، ناظر به این مسئله است که: آیا صدق و کذب فیزیکی‌انگاری وابسته به شناخت‌پذیر بودن برخی حقایق خاص به طور پیشینی است یا نه؟ مقاله حاضر در پی آن است تا ضمن تصریح به وابستگی مذکور، نشان دهد که شناخت‌پذیری مورد بحث میسر نیست. بدین طریق، نقدی بر فیزیکی‌انگاری وارد خواهد شد.

زمینه‌های مشترک فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی^(۵)

فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی زمینه‌های مشترک بسیاری دارند که ما در این مقاله، فقط به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم.^(۶) نخستین زمینه مشترک عبارت است از: فیزیکی‌انگاری ابتدایی^(۷) (و تأکید بر رابطه استلزامی میان «فیزیکی» و «ذهنی» به عنوان نتیجه فیزیکی‌انگاری ابتدایی). فیزیکی‌انگاری ابتدایی را که به نظر می‌رسد حداقل ادعایی است که برای قائل شدن و صحه گذاشتن بر فیزیکی‌انگاری باید بدان قائل شد و از این رو بعضاً «فیزیکی‌انگاری حداقلی» خوانده می‌شود، می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد: (۱) «فیزیکی‌انگاری در یک جهان ممکن مانند W صادق است؛ اگر و فقط اگر هر

جهانی که کپی فیزیکی حدّاقلی ای از W باشد، یک کپی "بی افزون و کاست" ^(۸) از آن باشد. ^(۹) و یا در صورت بندی دیگری: «هر جهان ممکن که یک کپی میکرو فیزیکی حدّاقلی از جهان واقع باشد، یک کپی کامل از آن است.» ^(۱۰)

با در نظر گرفتن این تعریف، باید گفت: اگر بنا باشد فیزیکی انگاری در مورد جهان ما صدق کند، می بایست جهان یک کپی فیزیکی حدّاقلی از خودش باشد. این نکته به این معناست که اگر مبادرت به تهیه یک کپی به لحاظ فیزیکی حدّاقلی از جهان شود، این کپی شامل مؤلفه ای بیشتر یا کمتر از نمونه اصلی نخواهد بود: هر دو جهان اصلی و کپی، که فقط حاوی بخش های فیزیکی جهان اصلی است، دقیقاً یکسان خواهند بود. همین نکته که از نتایج پذیرش فیزیکی انگاری در این صورت بندی خود است، زمینه اختلاف میان فیزیکی انگاری پیشینی و پسینی را فراهم می آورد. این نتیجه را می توان دقیق تر نیز صورت بندی کرد: با فرض اینکه از اصطلاح «حقایق فیزیکی» ^(۱۱) برای مثال، حقایق صادق فیزیک یا فیزیک در حالت کامل شده آینده اش را مراد کنیم، همچنین اتّصال یا عطف تمام آن حقایق فیزیکی را به صورتی شبکه وار در نظر گرفته و این شبکه تورمانند را P بنامیم و همچنین فرض کنیم که Q تبیینی است که ماهیت تامّ و تمام جهان یا به تعبیر دیگر هر حقیقتی را که ممکن است وجود داشته باشد بیان می کند، در این صورت، نتیجه مذکور چنین خواهد بود: اگر فیزیکی انگاری صادق باشد، آن گاه این صادق خواهد بود که: P مستلزم Q است (یا حقایق فیزیکی حدّاقلی جهان ما مستلزم تمامی حقایق جهان ما هستند).

اما راه دیگر بیان چنین نکته ای آن است که بگوییم: اگر فیزیکی انگاری صادق باشد، ضرورتاً باید عبارت شرطی زیر صادق باشد:

(۳) اگر P آن گاه Q ($P \rightarrow Q$).

بنابراین، اگر بخواهیم با در نظر گرفتن این نتیجه حکم (۲) را به تفصیل بازنویسی کنیم، با چنین عبارتی مواجه خواهیم بود:

(۴) «تحقق این شرایط مستلزم تمامی حقایق [در باب جهان] است: الف. در دست داشتن تبیین فیزیکی جهان واقع (با تمام جزئیات آن)؛ ب. پذیرش این ادعا که تبیین فوق یک تبیین کامل و بی‌عیب و نقص از جهان واقع در همه جزئیات آن است؛ ج. پذیرش این ادعا که این جهان واقع، کپی فیزیکی حدّاقلی خودش است.»^(۱۲)

البته باید تأکید کرد که این استلزام یا ضرورت استلزام علی نیست، بلکه منطقی است. به بیان دیگر، ما با استلزام منطقی چگونگی امر ذهنی توسط امر فیزیکی روبه‌رو هستیم؛ چراکه استلزام علی، برای مثال، با دوگانه‌انگاری نیز سازگار است. پس، اینکه این استلزام و تعیین وجود دارد و به لحاظ منطقی هم وجود دارد، امری است که دو دسته بر سر آن اتفاق نظر دارند.^(۱۳)

اما اشاره کردیم که اختلاف میان فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی به طور کلی ناظر به این مسئله است که: آیا تأییدپذیری فیزیکی‌انگاری، وابسته به این است که برخی گونه‌های خاص از حقایق، به طور پیشینی، شناخت‌پذیر باشند یا نه؟ ولی باید دقت کرد که فیزیکی‌انگاری آموزه‌ای پسینی است و یکی از آن حقایق خاصی نیست که به آنها اشاره شد. به طور کلی، برخی از فیلسوفان مانند دونالد دیویدسون قائل به این هستند که اساساً فیزیکی‌انگاری اگر صادق باشد، باید حقیقتی مفهومی یا ضروری قلمداد شود.^(۱۴) این در حالی است که اغلب فیلسوفان چنین دیدگاهی را نمی‌پذیرند و آن را در صورت صدق، ممکن‌الصدق می‌دانند.^(۱۵) بیانی از فیزیکی‌انگاری که در صورت‌بندی شماره (۱) به آن اشاره شد، چنین چیزی را امکان‌پذیر می‌کند. صورت‌بندی شماره (۱) به ما می‌گوید که فیزیکی‌انگاری در صورتی در یک جهان صادق است که منطبق با برخی شرایط خاص باشد، اما در باب انطباق یا عدم انطباق جهان واقع با این شرایط سکوت می‌کند و راه را برای هر دوی این حالات - که انطباق یا عدم انطباق می‌باشند - باز می‌گذارد. شاید در باب جهان ما، این مطلب صدق نکند که «یک کپی فیزیکی از آن، می‌بایست یک کپی روان‌شناختی از آن باشد.» اما کاملاً روشن

است که در این شرایط، و در صورت قائل شدن به چنین امکانی، فیزیکی انگاری در جهان ما صادق نخواهد بود. بنابراین، صورت‌بندی مذکور به وضوح فیزیکی انگاری را ایده‌ای ممکن‌الصدق معرفی می‌کند یا دست‌کم امکان چنین تفسیری را میسر می‌سازد. در واقع، بحث بر سر این است که: آیا صحت و سقم اصل ایده فیزیکی انگاری وابسته به شناخت‌پذیر بودن برخی از حقایق خاص به طور پیشینی است یا نه؟ پس، روشن است که در واقع، این فیزیکی انگاری نیست که متّصف به صفات پیشینی یا پسینی می‌شود؛ بلکه آنچه این صفات را به خود می‌گیرد، استلزام نهفته در حکم (۲) یا (۳) است. و اصطلاحات فیزیکی انگاری پیشینی و پسینی می‌توانند رهن این معنا باشند؛ بدین معنا که بحث بر سر پیشینی یا پسینی بودن ضرورت مورد اشاره در (۲) و (۳) است و نه خود فیزیکی انگاری. برای مثال، مک‌لاگلین از حامیان اصلی فیزیکی انگاری پسینی در این باره می‌نویسد:

اختلاف میان فیزیکی انگاری پیشینی و پسینی به طور کلی بر سر این مسئله است که: آیا برخی حقایق خاص، به طور پیشینی، شناخت‌پذیر هستند یا نه؟ اما خود فیزیکی انگاری یکی از آنها نیست. هم فیزیکی انگاران پیشینی و هم فیزیکی انگاران پسینی بر آن هستند که فیزیکی انگاری صرفاً به طور پسینی شناخت‌پذیر است.^(۱۶) از سوی دیگر، فیزیکی انگاران پیشینی هم تأکید می‌کنند که فیزیکی انگاری خود آموزه‌ای پسینی است. برای مثال، جکسون در این باره می‌نویسد: «فیزیکی انگاران پیشینی، در قائل شدن به اینکه فیزیکی انگاری آموزه‌ای پسینی و ممکن‌الصدق است، با دیگر فیزیکی انگاران موافق هستند.»^(۱۷) خلاصه آنکه بسیاری از استدلال‌های مشهور در ردّ فیزیکی انگاری (نظیر بحث کیفیات ذهنی غایب و معکوس و استدلال معرفت)، مبتنی بر این هستند که شکافی معرفتی میان فیزیکی و ذهنی وجود دارد.^(۱۸) در حقیقت، هرکدام از آنها در پی انکار وجود استلزامی معرفت‌شناختی از حقایق فیزیکی به حقایق ذهنی هستند. اگر صورت‌بندی شماره (۲) را که با توجه به آن «P مستلزم Q است» در نظر بگیریم، روشن خواهد بود که هر سه استدلال، این استلزام ادعایی را

انکار می‌کنند. بنابراین، فیزیکی‌انگار باید به نوعی با این استدلال‌ها مقابله، و استلزام ادعایی را توجیه کند. فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی هرکدام به روش خود چنین هدفی را دنبال می‌کنند. به هر حال، اقتضای فیزیکی‌انگاری این است که بر مبنای آن، چگونگی یک حالت فیزیکی چگونگی حالت ذهنی متناظر آن را که در ابتدا غیرفیزیکی به نظر می‌رسد، متعین خواهد کرد.

اختلاف میان فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی

پیشتر اشاره شد که در بیان بسیار ساده، مبنای اختلاف میان فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی را وضعیت معرفت‌شناختی استلزام ادعایی فیزیکی‌انگاران میان حقایق ذهنی و فیزیکی تشکیل می‌دهد. منشأ اختلاف آن است که: آیا این استلزام یا ضرورت را می‌توان به لحاظ معرفت‌شناختی پسینی در نظر گرفت یا نه؟ جکسون می‌نویسد:

فیزیکی‌انگاری یعنی هر ویژگی غیرفیزیکی‌ای ممنوع!... اگر ماهیت ذهنی چیزی علاوه بر ماهیت فیزیکی نباشد، آن‌گاه مشخص کردن چگونگی حالت فیزیکی یک چیز چگونگی حالت ذهنی آن را لازم خواهد آورد. چگونگی حالت فیزیکی را مشخص کنید؛ در این صورت، تمام آنچه که برای تعیین بخشیدن به حالت ذهنی کافی است را انجام داده‌اید و کار دیگری نیست که بکنید... البته، این تعیین یک تعیین علی نیست... آنچه فیزیکی‌انگاری را به انواع پیشینی و پسینی تقسیم می‌کند، ماهیت همین تعیین یا رابطه استلزامی است؛ پیشینی است یا پسینی؟ تعیینی شبیه تعیین «الف - شکل» بودن توسط مکان نقاطی که شکل «الف» را تشکیل می‌دهند یا تعیینی شبیه تعیین محلی که آب در آن هست توسط محلی که H_2O در آن هست؟^(۱۹)

پس، در واقع اختلاف بر سر پیشینی یا پسینی بودن ماهیت یک رابطه استلزامی ($X \rightarrow Y$) است. بحث معرفت‌شناختی است؛ بدین معنا، برای مثال، این حقیقت که در ظرف کنار دست من آب وجود دارد مستلزم این حقیقت است که در ظرف کنار دست من H_2O

وجود داشته باشد. یعنی حقایق قرار داده شده در یکی از مؤلفه‌های این رابطه استلزامی، مستلزم آن دیگری است. حال، وضعیت معرفتی ما نسبت به این رابطه استلزامی چگونه است؟ برای مثال، بعد از آزمایش‌های تجربی و به طور پسینی از یک طرف این رابطه استلزامی - یعنی X - می‌توان طرف دیگر - یعنی Y - را استنتاج کرد یا استنتاج مورد نظر، به فرض امکان، به طور پیشینی نیز میسر است؟ می‌دانیم که آب همان H_2O می‌باشد؛ همچنین، با در نظر گرفتن احتجاجات کرییکی، می‌دانیم که ضرورتاً نیز چنین است (چراکه هم آب و هم H_2O دال ثابت هستند). بنابراین، ضروری پسینی بودن چنین این‌همانی‌های نظری‌ای امری است مفروض و مورد اتفاق.^(۲۰) اما بحث بر سر این است که: آیا می‌شود با اطلاعات به قدر کافی تفصیلی از حقایق فیزیکی (مثلاً H_2O)، به طور پیشینی، تمام حقایق را در باب آب استنتاج کرد یا خیر؟

برای اینکه بحث روشن‌تر شود، مثالی را که در نقل قول فوق به کار برده شد، شرح خواهیم داد. با توجه به این مثال، ما با دو حالت برای وجود یک رابطه استلزامی مواجه هستیم: (۱) موضع فیزیکی‌انگاران پیشینی؛ (۲) موضع فیزیکی‌انگاران پسینی. این هر دو موضع از طریق یک مشابهت مشخص می‌شوند:

□ معنای نخست استلزام: مکان قرارگیری نقاط به حالت محیطی x، مستلزم «x- شکل بودن» است (نحوه قرارگیری نقاط به حالت محیطی x ← شکل بودن).

□ معنای دوم استلزام: وجود H_2O در یک مکان، مستلزم وجود آب در آن مکان است (وجود H_2O در یک مکان ← وجود آب در آن مکان).

حامیان فیزیکی‌انگاری پیشینی استلزام ادعایی در حکم (۲) یا معادل‌های دیگر آن یعنی (۳) و (۴) را به معنای نخست در نظر می‌گیرند^(۲۱) و حامیان فیزیکی‌انگاری پسینی معنای دوم را در نظر دارند.^(۲۲) پس بر مبنای فیزیکی‌انگاری پیشینی، میان حقایقی که فیزیک در باب عالم در اختیار ما می‌گذارد و سایر حقایق، شکاف معرفتی‌ای وجود ندارد که بخواهد با تجربه پر شود. از سوی دیگر، اگر بخواهیم با دو تعریف

پیشنهادی مک‌لاگلین نظر فیزیکی‌انگاران پسینی را بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم که با در نظر گرفتن این دو تعریف:

(۱) استلزام معناشناختی: P به لحاظ معناشناختی مستلزم Q است، اگر و فقط اگر غیرممکن باشد که (ممتنع باشد که) P و Q .

(۲) استلزام معرفتی: P به لحاظ شناختی مستلزم Q است، اگر و فقط اگر صدق شرطی تابع ارزشی، $P \leftarrow Q$ امری پیشینی باشد. (۲۳)

باید گفت که فیزیکی‌انگاران استلزام نخست را می‌پذیرند، ولی به انکار استلزام دوم می‌پردازند و بیان می‌کنند که: صدق فیزیکی‌انگاری مستقل از استلزام دوم است. بنابراین، اختلاف بر «ایده استلزام پیشینی» مرکزیت دارد.

اگر برای جلوگیری از اطناب بخواهیم این ایده را به طور خلاصه داشته باشیم، می‌توان آن را این‌گونه در نظر گرفت:

(۵) «تحقق شرایط زیر، به طور پیشینی، مستلزم تمامی حقایق [در باب جهان] است: (الف) در دست داشتن تبیین فیزیکی جهان واقع با تمام جزئیات آن، (ب) پذیرش این ادعا که تبیین فوق یک تبیین کامل و بی‌عیب و نقص از جهان واقع در همه جزئیات آن است و (ج) پذیرش این ادعا که این جهان واقع، کپی فیزیکی حداقلی خودش است.» (۲۴)

در واقع، بحث بر سر شکاف شناختی است که آیا وجود دارد یا نه؟ به عبارت دیگر، پرسش این است که: آیا این شکاف تبیینی مستلزم یک شکاف وجودشناختی است یا نه؟ اگر بتوان از اطلاعات به قدر کافی تفصیلی از حقایق فیزیکی جهان به طور پیشینی تمام ماهیت جهان را شناخت و استنتاج کرد، آن‌گاه می‌توان قائل به این مطلب شد که نه تنها بین امور مادی و اموری که «در بادی امر غیرمادی به نظر می‌رسد»، به لحاظ وجودشناختی، شکافی وجود ندارد؛ بلکه شکافی به لحاظ معرفتی هم وجود ندارد. به طور کلی می‌توان به دو پرسش در باب استلزام مذکور اشاره کرد که پاسخ مثبت یا منفی به آن دو، شخص را به سوی یکی از دو گرایش فیزیکی‌انگاری پیشینی یا پسینی سوق خواهد داد:

(پ ۱) آیا تأییدپذیری فیزیکی انگاری، وابسته به این است که برخی گونه‌های خاص از حقایق، علی‌الاصول^(۲۵) به طور پیشینی شناخت‌پذیر باشند یا نه؟ به بیان دیگر، آیا صدق فیزیکی انگاری درگرو پاسخ مثبت به پرسش دوم است یا نه؟

(پ ۲) آیا هیچ ارتباط پیشینی‌ای از حقایق فیزیکی به حقایق دیگر وجود دارد؟ بسته به اینکه منظور از «حقایق دیگر» یا «برخی گونه‌های خاص از حقایق» چه باشد و دایره این حقایق چگونه مشخص شود، هرکدام از این دو پرسش به سه بخش تقسیم می‌شوند. پس اگر حکم (۵) را در نظر بگیریم، می‌توان این‌گونه پرسید که: آیا صدق فیزیکی انگاری با صدق (۵) همبسته است؟ و دوم اینکه: آیا هیچ مصداقی از این حکم وجود دارد یا نه؟ اگر دایره حقایقی را که در رابطه استلزامی $Q \leftarrow P$ آنها را با Q نشان دادیم، به سه قسمت (۱) تمامی حقایق، (۲) حقایق محلی - فیزیکی،^(۲۶) و (۳) حقایق پدیداری^(۲۷) تقسیم کنیم،^(۲۸) آن‌گاه با ضرب این سه در دو پرسش فوق با شش پرسش مواجه خواهیم بود. بنابراین اگر محل اختلاف را به طور کلی با «ایده استلزام پیشینی» معرفی کرده باشیم، این سه ایده را می‌توان این‌گونه مشخص کرد:

□ ایده استلزام عمومی پیشینی: P ، به لحاظ شناختی، مستلزم تمام حقایق است. بنابراین ایده، اگر مفاهیم لازمه وجود داشته باشد، باید بتوان از P به طور پیشینی به استنتاج حقایق پرداخت؛ نظیر «آب H_2O است و در صد درجه به جوش می‌آید»، و اینکه در ذهن هر شخصی چه می‌گذرد (و به طور کلی، هر حقیقت قابل تصویری).

□ ایده استلزام محلی - فیزیکی پیشینی: P ، به لحاظ شناختی، مستلزم همه حقایق محلی - فیزیکی است. در این ایده، دایره حقایق ادعایی به حقایق محدود می‌شود که در جهان ماست و عموماً موضوع پژوهش‌های علمی یا فلسفی قرار می‌گیرد؛ نظیر: «آب در صفر درجه یخ می‌بندد، منبع اصلی آب رودخانه‌ها آبی است که از کوه‌ها جاری می‌شود، و...»

□ ایده استلزام پدیداری پیشینی: P ، به لحاظ معرفتی، مستلزم تمام حقایق پدیداری است. مثال‌های آگاهی پدیداری از این قرار است: حس ناشی از تماشای غروب زیبای

آفتاب برای ما، حسّ بویدن یک سیب و... (۲۹)

در تناظر با این سه، با این شش پرسش مواجه خواهیم بود:

(پ ۱.۱) آیا تأییدپذیری فیزیکی‌انگاری، وابسته به صدق «ایده استلزام عمومی

پیشینی» است یا نه؟

(پ ۲.۱) آیا تأییدپذیری فیزیکی‌انگاری، وابسته به صدق «ایده استلزام محلی -

فیزیکی پیشینی» است یا نه؟

(پ ۳.۱) آیا تأییدپذیری فیزیکی‌انگاری، وابسته به صدق «ایده استلزام پدیداری

پیشینی» است یا نه؟

در هر سه مورد، فیزیکی‌انگاران پسینی قائل به این هستند که چنین وابستگی‌هایی وجود ندارد؛ در مقابل، فیزیکی‌انگاران پیشینی بر آن هستند که چنین وابستگی‌هایی وجود دارد. (۳۰) البته، در این باب، ملاحظاتی وجود دارد که در بحث‌های آتی به آن خواهیم پرداخت.

(پ ۱.۲) آیا ارتباط پیشینی از حقایق فیزیکی به تمامی حقایق وجود دارد؟

فیزیکی‌انگاران پسینی پاسخ این پرسش را منفی، اما فیزیکی‌انگاران پیشینی پاسخ آن

را مثبت می‌دانند. (۳۱)

(پ ۲.۲) آیا ارتباط پیشینی از حقایق فیزیکی به حقایق محلی - فیزیکی وجود دارد؟

در باب حقایق محلی - فیزیکی، رأی فیزیکی‌انگاران پسینی آن است که چه بسا، در

برخی از موارد، چنین ارتباطی وجود داشته باشد. اما فیزیکی‌انگاران پیشینی قائل به این

امر هستند که قطعاً چنین ارتباطی وجود دارد. (۳۲)

(پ ۳.۲) آیا ارتباط پیشینی از حقایق فیزیکی به حقایق پدیداری وجود دارد؟

فیزیکی‌انگاران پسینی پاسخ به این پرسش را منفی می‌دانند؛ در مقابل،

فیزیکی‌انگاران پیشینی بر وجود چنین ارتباطی تأکید می‌کنند. (۳۳)

نقد و بررسی فیزیکی‌انگاری پیشینی

فیزیکی‌انگاران پیشینی مدّعی‌اند که هر سه دسته حقیقت مورد اشاره - یعنی پاسخ مثبت به پرسش‌های (۱.۲)، (۲.۲)، و (۳.۲) - به طور پیشینی شناخت‌پذیرند. در این باره باید گفت که: به نظر می‌رسد، در مورد (پ ۲.۲)، تا حدّی بتوان با آنها همراه شد؛ اما در باب (پ ۱.۲) و (پ ۳.۲)، همراهی با آنها دشوار، و به نظر نگارنده، غیرممکن است.

مبنای استنتاج پیشینی فیزیکی‌انگاران پیشینی را تلقّی خاصّ آنها از عمل واژه‌ها و به طور کلی زبان در برخورد ما با واقعیت تشکیل می‌دهد. اولاً، آنها بازنمایانگرا^(۳۴) هستند. به رأی آنها، واژه‌ها مانند علائم نقشه‌ها و پرچم‌ها منابع اطلاعاتی به شمار می‌روند در باب اینکه چیزها چگونه باید باشند یا هستند. از طرف دیگر، آنها از نوعی مفهوم کارکردی از بازنمایی با عنوان «بازنمایی کارکردی»^(۳۵) دفاع می‌کنند. در واقع، آنها چنین فکر می‌کنند که این منبع اطلاعات بودن واژگان زبان، خود وابسته به آن است که این واژه‌ها کارکردی از امور فیزیکی یا چیزها، چنان‌که هستند، باشند؛ یعنی یک نحو تابعیت از امور فیزیکی داشته باشند. بنابراین، این نحو منبع بودن مشروط به دو شرط است: اولاً باید رابطه‌ای کارکردی در میان باشد؛ ثانیاً باید مشخص باشد که این کارکرد یا تابعیت چگونه کارکرد یا تابعیتی است. برای مثال، جکسون در این باب می‌نویسد:

واژه‌ها را می‌توان درست به همان طریقی که پرچم‌ها و نقشه‌ها را به کار می‌بریم، به کار برد. آنها چگونگی چیزها را بازمی‌نمایانند؛ اطلاعات عرفی را حمل می‌کنند. ما می‌دانیم که یک نقطه سرخ‌رنگ بر روی یک نقشه یک مرکز خرید، چگونگی [برخی] چیزها را بازمی‌نمایاند؛ در واقع، همان اطلاعی را حمل می‌کند که واژه‌های «شما اینجا هستید» حمل می‌کنند. به همین نحو، یک پرچم قرمز خطری را نشان می‌دهد که واژه «خطر» به طرز مناسبی نشان می‌دهد. توانایی پرچم‌ها، نقشه‌ها، واژه‌ها و جملات برای بازنمایی اوضاع جهان که به آن اجازه می‌دهد که به عنوان منبع اطلاعات درباره جهان در نظر گرفته شوند، وابسته به رابطه کارکردی‌ای

است که میان ساختارهای فیزیکی (پرچم‌ها، نقشه‌ها، واژه‌ها، جملات و از این دست) و چگونگی اوضاع جهان به همراه اشراف ما بر ماهیت این کارکرد است. (۳۶)

جکسون استدلالی هم بر این نگاه خود به زبان ارائه می‌دهد، آن‌هم با این مثال: «در این اتاق، چهار صندلی وجود دارد.» هرکس که فارسی بداند، آگاه است که برای صادق بودن این جمله، باید چهار صندلی در اتاق وجود داشته باشد؛ ضرورتاً هم باید چنین باشد. یعنی به شرط صادق بودن این جمله، به هنگام ادای آن، بودن چهار صندلی در اتاق امری ضروری است. در واقع، جکسون تأکید می‌کند که اگر اولاً و ازگان ما کارکردی از چگونگی چیزها نباشند و ثانیاً چگونگی این کارکرد مشخص نباشد، آنگاه ما باید به هنگام شنیدن «در این اتاق، چهار صندلی وجود دارد»، هیچ چیز نفهمیم. به رأی او، تعبیرات روان‌شناسانه نیز همین وضع را دارند و پاسخ پرسش (۳.۲) هم مثبت است؛ یعنی اولاً تعبیرات روان‌شناسانه کارکردی از چگونگی چیزها در جهان‌اند و ثانیاً چگونگی این کارکرد برای ما مشخص است. در غیر این صورت، زمانی که جمله «من درد می‌کشم» را از کسی می‌شنویم، باید بگوییم: نمی‌فهمیم که او چه می‌گوید؛ مانند اینکه وقتی کسی می‌گوید: آب همان H_2O است، اولاً تأکید دارد که واژه «آب» کارکردی از چیزی است (وگرنه آب معنایی نمی‌داشت، چون دال بر چیزی نبود) و ثانیاً واژه «آب» کارکردی از نحوه قرار گرفتن هیدروژن و اکسیژن است و این نشان می‌دهد که مثلاً هیدروژن و اکسیژن باید در یک ترکیب H_2O قرار بگیرند تا چیزی بشوند که بتوان به آن «آب» گفت. در غیر این صورت، شما باید بگویید که اصلاً معنای جمله «آب همان H_2O است» را نمی‌فهمید.

بنابراین، با فرض اینکه ما می‌دانیم - برای مثال - واژه «درد» نشانه یک ویژگی است، حال هرچه می‌خواهد باشد، نامش را K می‌گذاریم. گفتیم: هرچه می‌خواهد باشد؛ یعنی نمی‌دانیم که این K چه ویژگی‌ای است! اما می‌دانیم که وقتی می‌گوییم: چیزی دردمند است، یعنی ویژگی داشتن ویژگی K را دارد. حالا دیگر به این طریق می‌دانیم که درد نشانه چیست: «درد» نشانه یک ویژگی است؛ ویژگی داشتن ویژگی K . البته، ممکن است،

روزی «درد» نشانه خود ویژگی K شود؛ اما بحث ما فارغ از آن بود که این ویژگی چیست. مثال دیگر می‌تواند این باشد: «او باور دارد که برف سفید است.» واژگان این جمله و خود این جمله که باور داشتن را بر «او» حمل می‌کند، چه نوع ویژگی‌هایی را توصیف می‌کنند؟ فیزیکی انگار بر آن است که این جمله ویژگی‌های فیزیکی را توصیف می‌کند؛ یعنی مدلول و مرجع این باور باید امری فیزیکی باشد. اما برای طی مسیری از دال به مدلول (واژه به مرجع)، اول باید بتوانیم یا، بهتر بگوییم، توانسته باشیم جمله را بفهمیم. و این یعنی اینکه ما به طور ماقبل تجربی (پیشینی)، در مقام معناشناسی، بودن و چگونگی این کارکرد بین واژه و مرجع را می‌دانیم. در واقع، استلزامی که اینجا بین واژه و مرجعی که به آن ارجاع می‌دهد وجود دارد، استلزامی پیشینی است.

استدلال بر مبنای ناکزیری از حذف‌گرایی^(۳۷)

لب استدلال این است که فیزیکی انگاران در صورت پذیرفتن فیزیکی انگاری پیشینی، مجبور به اتخاذ موضعی حذف‌گرایانه‌اند. در استدلال معناشناختی، فرض بر این بود که ائصافات روان‌شناختی حقیقی و درست هستند. اما بسیاری از فلاسفه قائل به چنین موضوعی نیستند؛ زیرا زبان ذهنی ما متضمن درجه‌ای از خطاست. این خطا به این دلیل اتفاق می‌افتد که تصوّر عامیانه‌ای از حالات حسّی به این حالات، ویژگی ذاتی کیف‌گونه‌ای^(۳۸) یا نوع بخصوصی از ویژگی‌ها که با توجه به فیزیکی انگاری در هیچ جا نمایان نمی‌شوند، حمل می‌کند.

در این حالت که ویژگی‌های توصیف‌شده در زبان عامّه در هیچ‌جا نمایان نمی‌شوند، اگر بخواهیم با سخت‌گیرانه‌ترین استانداردها پیش برویم، تنها گزینه پیش‌روی ما حذف‌گرایی خواهد بود. باید این جملات یا واژه‌ها و به طور کلی تمام ائصافات این‌چنینی را حذف کنیم. در این صورت، بحث ما «سالبه به انتفای موضوع» می‌شود. و دیگر نمی‌توان گفت که فهم ما از زبان روان‌شناسی عامّه، ویژگی‌های فیزیکی ائصافی آن

زبان را آشکار خواهد کرد. به عبارت دیگر، وقتی ما عوام درباره «ذهن» مطلبی می‌نویسیم یا می‌خوانیم، درباره «هیچ» می‌نویسیم یا می‌خوانیم؛ چون این واژگان و جملات و اوصاف منشأ هیچ‌گونه ویژگی فیزیکی نیستند.

اما مطابق با فیزیکی‌انگاری پیشینی، راه دیگری هم هست و آن اینکه زبان را طوری پالایش کنیم یا فهمی از زبان داشته باشیم که به زبان عامه نزدیک باشد؛ در عین حال، ویژگی‌های اوصافی - همگی - ویژگی‌های فیزیکی باشند تا مجبور به حذف نباشیم. در واقع، نظر فیزیکی‌انگاری پیشینی بر آن است که در یک زبان پالایش شده، و با یک چنین فهمی از زبان عامه که تمام اوصافش حاکی از ویژگی‌های فیزیکی باشد، از یک ارتباط مناسب ویژگی‌های فیزیکی، ما به طور پیشینی این جملات یا اوصاف یا واژگان روان‌شناسی عامه را استنتاج کنیم. بنابراین، با حذف زبان روان‌شناختی مخالفت، و از پالایشی در زبان حمایت می‌شود که اولاً بر مبنای آن، فهم آن زبان منجر به کسب ویژگی‌های اوصافی فیزیکی آن شود و ثانیاً اجازه دهد که بینیم چطور ویژگی‌هایی که آن زبان برای نمایاندن انتخاب می‌کند، به طور پیشینی، از امور فیزیکی تبعیت می‌نماید؛ یعنی هم وجود کارکرد و هم چگونگی آن را فهم ما از زبان ممکن سازد (در غیر صورت، باید حذف‌گرا بود).^(۳۹)

به طور کلی، اصول ناظر به فیزیکی‌انگاری پیشینی را می‌توان این‌گونه جمع‌بندی کرد:

۱) فهم ما از توصیفات یا محمولات ذهنی، ویژگی‌های ذهنی وصف‌شده یا حمل‌شده توسط آن حمل‌ها یا توصیفات را به ما عرضه می‌دارد.

۲) فهم ما از توصیفات یا محمولات ذهنی، انگاره‌های ذهنی مربوطه در امور فیزیکی (یا منطوقی در امور فیزیکی) را به ما عرضه می‌دارد.

۳) کارکردها انگاره‌هایی در (یا منطوقی در) امور فیزیکی هستند.

۴) حالات ذهنی تحقق‌چندگانه دارند و ما فقط کارکردها را می‌دانیم.

از این اصول، نتیجه خواهد شد که ما همه چیز را از فهم خود از اسنادات ذهنی

می‌توانیم بدانیم. به عبارت دیگر، شما در صورت پذیرش چهار شرط بالا یک فیزیکی‌انگار پیشینی خواهید بود. رأی فیزیکی‌انگاری پیشینی این است که همان‌طور که همه فیزیکی‌انگاران فارغ از پیشینی یا پسینی بودن در مورد (۱) اشتراک نظر دارند، اگر دومی را هم علاوه بر اولی قبول کنند، فیزیکی‌انگار پیشینی خواهند شد.^(۴۰)

اما این ادعا قدری عجیب به نظر می‌رسد. آیا فهم ما از محمولات ذهنی می‌تواند این قدر زیاد به ما بگوید؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟ برای نمونه، جکسون فکر می‌کند که توانایی ما در تشخیص اشکال از یکدیگر و نام بردن آنها می‌تواند به این سوالات پاسخ بگوید. برای این منظور، علاوه بر مثال شکل (مثلث)، او مثال تورم را هم می‌آورد^(۴۱) و می‌خواهد بگوید که هر دوی این انگاره‌ها - یعنی مثلثی شکل بودن و تورمی بودن یک اقتصاد - کارکردی‌اند؛ از طرف دیگر، حالات ذهنی هم کارکردی، و از این لحاظ، مانند هم هستند. یعنی در همه این موارد مانند هم، تشخیص کارکرد کافی است: در اولی، نیاز نیست که فرمول نحوه قرارگیری نقاط مثلث را داشته باشیم تا تشخیص دهیم که مثلثی شکل است؛ در دومی، لازم نیست بدانیم که در دو اقتصاد متفاوت دقیقاً چه کالاهایی گران شده و قدرت خرید در کجاها پایین آمده است تا بفهمیم که اقتصاد تورمی است؛ در سومی هم لازم نیست دقیقاً اتفاقات فیزیکی را بدانیم. و از سوی دیگر، همگی هم دارای قابلیت تحقق چندگانه‌اند و فقط نقش کارکردی یکسانی را بازی می‌کنند. مثلث چه قائم‌الزاویه باشد و چه متساوی‌الساقین (و چه در هر شرایط دیگر)، باز هم نقش کارکردی مثلث بودن را ایفا می‌کند و ما عوام، فارغ از فرمول دقیق قرارگیری نقاط، می‌دانیم که مثلثی شکل بودن، صرفاً انگاره‌ای در امور فیزیکی است. در واقع، ما تلقی کارکردی از مثلثی بودن داریم و همین بس است. حال، ادعای جکسون این است که در باب حالات ذهنی و اتصافات روان‌شناختی هم باید همین تلقی کارکردگرایانه را به حالات ذهنی داشته باشیم.

نهایتاً می‌توان بحث را این‌گونه صورت‌بندی کرد که: اولاً چون حالات ذهنی

نقش‌های علیّی بازی می‌کنند، تفاوت در حالات ذهنی مستلزم تفاوت در حالات کارکردی و علیّی خواهد شد (بنابراین، یکسانی در نقش‌های کارکردی هم مستلزم یکسانی در حالات ذهنی خواهد بود)؛ ثانیاً اگر زبان روان‌شناختی، زبانی برای نشان دادن انگاره‌های کارکردی باشد؛ از اینها نتیجه می‌شود که: «دانش به قدر کافی تفصیلی از جهان برحسب تعبیرات فیزیکی، به دلیل اینکه به طور پیشینی همه اطلاعات کارکردی را به ما ارائه خواهد داد، به طور پیشینی، برداشتی از جهان را بر مبنای تعبیرات ذهنی به ما ارائه خواهد کرد.»

در همه مثال‌هایی که آورده شد (مثلثی شکل بودن و...)، ما با تسلطی که زبان بر این انگاره‌ها دارد مواجهیم: در مورد مثلثی شکل بودن از نحوه قرارگیری نقاط، و در مورد حالات ذهنی، نقش کارکردی - تسلطی که شامل توانایی تشخیص بدون دانستن فرمول‌های مربوطه می‌شود. در واقع، در همه اینها، شرطی‌های صادق خاصی باید وجود داشته باشند: در یکی از محل قرارگیری به شکل، و در دیگری از فیزیکی به نقش کارکردی و از نقش کارکردی به حالت ذهنی.

برخی از معضلات فیزیکی‌انگاری پیشینی

قبل از طرح ایرادات فیزیکی‌انگاری پیشینی، باید اشاره کنیم که همه این ایرادات ناظر به (پ ۱.۲) و (پ ۳.۲) هستند و ما صحبتی از (پ ۲.۲) نخواهیم کرد؛ چراکه موضوع اصلی ما رابطه ذهن و بدن، و بنابراین، حقایق آگاهی‌پدیداری است. از سوی دیگر، در باب این حقایق، میان این دو جریان اتفاق نظر وجود دارد. (۴۲)

(۱) ایرادات وارد بر (پ ۱.۲):

(۱.۱) بسته بودن به لحاظ معرفتی: برخی از حقایق به لحاظ شناختی برای هر موجودی بسته‌اند. جذر ۹ حتی برای شامپانزه‌ها و دلفین‌ها هم ۳ است و آنها در باب این حقیقت، به لحاظ شناختی، بسته‌اند. حال اگر فرض بر این باشد که پیشینی بودن، پیشینی

بودن برای ما باشد، آن‌گاه تز استلزام عمومی پیشینی باطل است. (۴۳)

۲.۱) فرض جملات دوارزشی: جملات دوارزشی، در سنت نوشتاری این حوزه، جزء مفروضات اند. حال، می‌گوییم: این دوارزشی بودن موجب آن خواهد شد که تز استلزام عمومی پیشینی، به حقایق به لحاظ معناشناختی معینی محدود شود. به این طریق، «سعید» یا طاس، یا غیر طاس و یا نیمه طاس است که به معنای داشتن موهای کم‌پشت می‌باشد. در این حالت، ما با منطق سه ارزشی مواجهیم؛ اما چون حالت سوم بر مبنای منطق دوارزشی مفروض متعین نیست، به لحاظ معناشناختی، متعین شمرده نمی‌شود. از طرفی، فقط حقایق به لحاظ معناشناختی متعین شناخت‌پذیرند. بنابراین، حتی بر اساس تمام اطلاعات فیزیکی، اینکه «سعید» طاس است یا نه شناخت‌پذیر نیست. نهایتاً اینکه: «شما برای حفظ تز استلزام عمومی پیشینی، یا باید دوارزشی بودن را رد کنید یا اینکه ایده را باید به حقایق به لحاظ معناشناختی معینی محدود کنید.» (۴۴)

۳.۱) تنگنای ایده در برابر دعاوی غیرتحلیلی و در عین حال غیرامکانی: این ادعای غیرتحلیلی و غیرامکانی را در نظر بگیرید: «یک خدای واجب‌الوجود وجود دارد.» حال، این ادعا اگر در عین حالی که غیرتحلیلی است، پیشینی نباشد، صدق و کذب حتی توسط کامل‌ترین تبیین‌های فیزیکی از عالم هم ثابت نمی‌شود. از طرفی، میان فیزیکی‌انگاران، توافقی هست مبنی بر اینکه برای توضیح اتفاقات جهان، نیازی به فرض خدایی واجب‌الوجود نیست. بنابراین، اگر کذب این ادعا امری پیشینی نباشد و به عبارتی، به طور پیشینی از تبیین‌های فیزیکی لازم نیاید، آن‌گاه چون هر موجود غیرامکانی‌ای در یک کپی فیزیکی حدّاقلی وجود دارد، ایده باید غلط باشد. پس، حتماً باید کذبش به طور پیشینی از تبیین‌های فیزیکی لازم بیاید.

اما آیا صدق یا پذیرفتنی بودن فیزیکی‌انگاری روشن می‌کند که این ادعا به طور پیشینی کذب است؟ فیزیکی‌انگاران پیشینی به راحتی نمی‌توانند به این پرسش پاسخ منفی دهند و از زیر ادعای بزرگ خود مبنی بر اینکه «هیچ خدای واجب‌الوجودی در کار

نیست»، شانه خالی کنند؛ زیرا با فرض دوارزشی بودن، این ادعا یا کاذب و ضرورتاً کاذب است یا صادق و ضرورتاً صادق می‌باشد. اما این ادعا نه به طور تحلیلی کاذب، و نه به طور تحلیلی صادق است. پس، چگونه می‌توان گفت که این ادعا به طور پیشینی کاذب است؟! (۴۵)

مثال‌های زیادی از این دست دعاوی موجود است. غیر از کلیات افلاطونی، خدای واجب‌الوجود، و به طور کلی، بسیاری از دعاوی مابعدالطبیعی؛ برخی دعاوی علمی نیز چنین شرایطی دارند. مثلاً در شیمی (یا شیمی - فیزیک)، معادله «شرودینگر» برای اتم هیدروژن پاسخی تحلیلی دارد، اما در موارد دیگر، با معضل معروف چند جسم مواجه است. در هنگام برخورد با این موارد، معادله برای پاسخ از روش‌های تخمینی استفاده می‌کند؛ ما با احتمال روبه‌رو هستیم و دعاوی به هیچ وجه تحلیلی نیستند. البته، شواهدی در دست است مبنی بر اینکه پاسخ‌های یگانه‌ای برای تمام عناصر وجود دارد؛ اما این امر شاید فقط بیانگر آن باشد که حقایق این عناصر، به لحاظ معناشناختی، توسط حقایق فیزیکی لازم آمده‌اند و نه اینکه تحلیلاً و به طور پیشینی از آنها استنتاج شده باشند یا حتی استنتاج‌پذیر به شمار آیند.

(۱) ایرادات ناظر به (پ ۳.۲):

اولاً مشکل اساسی فیزیکی‌انگاری پیشینی در باب استنتاج به طور پیشینی حقایق پدیداری همان مسئله وجود شکاف معرفت‌شناختی است که پیش از این به آن اشاره شد. در واقع، برای مثال، به طور منسجم تصویری‌پذیر به نظر می‌رسد که دو فرد که کپی فیزیکی یکدیگر هستند، بتوانند چنان باشند که یکی به طور پدیداری آگاه، و دیگری تماماً عاری از آگاهی پدیداری باشد - یک زامبی (۴۶). زامبی‌ها به طور پیشینی ناممکن به نظر نمی‌رسند. در واقع، ایده زامبی‌ها هیچ تناقضی را که فقط به وسیله استدلال پیشینی بشود کشف کرد، دربر ندارد. چنان‌که اشاره کردیم، هر سه استدلال ناظر به کذب کارکردی‌سازی مفاهیم آگاهی پدیداری هستند.

فیزیکی‌انگاری پیشینی بر همین نکته انگشت می‌گذارد. اساساً تأکید جکسون در استدلال معرفت‌شناختی بر نقش بازنمایانگر و اژه‌ها و مفهوم بازنمایی هم به همین دلیل بود. اما به رأی نگارنده، توسل به بازنمایی در باب حقایق محلی - فیزیکی کاملاً پاسخ‌گوست. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد که بسیاری از تعبیرات محلی - فیزیکی، تحلیل‌های مفهومی «تثبیت - مرجع»^(۴۷) و «معنا - دادن»^(۴۸) پیشینی داشته باشند؛ ولو آنکه این دو نوع تحلیل مفهومی در عین پیشینی بودن ممکن‌الصدق باشند و یا آنکه صرفاً یکی از این دو نوع تحلیل وجود داشته باشد.^(۴۹) اما در باب تعبیرات آگاهی‌پدیداری، به هیچ‌روی، این سخن درست به نظر نمی‌رسد. در واقع، تعبیرات آگاهی‌پدیداری فاقد هر دو گونه تحلیل مفهومی هستند.

البته، کاملاً ممکن است که فیزیکی‌انگاران پیشینی بپذیرند که چنین تحلیل‌هایی وجود نداشته باشد؛ در عوض، ما را دعوت به پذیرش آن چیزی کنند که در مثال‌هایی مانند «مثلی شکل بودن» از دید آنها روی می‌دهد، و بر مبنای آن، ما با تسلطی که زبان بر این انگاره‌ها دارد مواجهیم: در مورد مثلی شکل بودن از نحوه قرارگیری نقاط، و در مورد حالات ذهنی، نقش کارکردی - تسلطی که شامل توانایی تشخیص بدون دانستن فرمول‌های مربوطه می‌شود. و از این امر نتیجه می‌گیرند که در همه اینها، شرطی‌های صادق خاصی باید وجود داشته باشند: در یکی از محل قرارگیری به شکل، و در دیگری از فیزیکی به نقش کارکردی و از نقش کارکردی به حالت ذهنی.

به رأی نگارنده، در مورد آگاهی‌پدیداری، نمی‌توان چنین موضعی را اتخاذ کرد؛ چراکه حالات آگاهی‌پدیداری اساساً سوژکتیو و وابسته به چشم‌انداز هستند و متعلق به فردی خاص. درست است که وقتی کسی می‌گوید: «من درد می‌کشم»، ما فهمی از این گفته او داریم؛ اما باید دقت کرد که این فهم به هیچ‌روی نشان‌دهنده تسلط ما بر موضوع نیست. ما صرفاً بر اساس مشابهت این شرایط با تجربیات پدیداری خود، به فهم این جمله نائل می‌آییم؛ آن‌هم به طور ناقص. در حقیقت، ادا کردن جملاتی نظیر اینکه «تو

نمی‌دونی تماشای غروب آفتاب در دل کویر چه جور حسّی داره!» در ادبیات روزمره و غیررسمی، درست به همین دلیل است که شما حتی فارغ از تسلط ادّعایی جکسون، با در دست داشتن تمام اطلاعات ممکن فیزیکی عالم هم قادر نخواهید بود چنین حسّی را تبیین کنید.

برای روشن‌تر شدن بحث، می‌توان به استدلال چامرز اشاره کرد که از راه دیگری در پی اثبات این موضوع است. بر مبنای استدلال او، به طور کلی می‌توان دو معنا برای «بازنمایی» در نظر گرفت:

(۱) بازنمایی کارکردی: در این نوع بازنمایی، «الف» بازنمایی شده است؛ صرفاً اگر یک سیستم به «الف» پاسخی بدهد و یا یک سیستم رفتار مناسب را در قبال «الف» از خود نشان دهد.

(۲) بازنمایی پدیداری: در این نوع بازنمایی، «الف» بازنمایی شده است؛ صرفاً اگر یک سیستم صاحب تجربه‌ای آگاهانه چون «الف» باشد.

از سوی دیگر، کلّ جریان کار جکسون برای پر کردن شکاف تبیینی را می‌توان به عنوان تلاشی در نظر گرفت برای یافتن یک میانجی چون X؛ به طوری که (۱) توضیح کارکردها برای توضیح X کافی باشد و (۲) توضیح X برای توضیح آگاهی پدیداری کافی باشد. بازنمایی مورد اشاره جکسون قرار است نقش این میانجی را بازی کند. در واقع، به رأی او حالات ذهنی ما بازنمایانگر اشیا هستند و ما می‌توانیم این بازنمایی‌ها را بر مبنای کارکرد آنها توضیح دهیم. بنابراین، می‌توانیم حالات ذهنی را بر مبنای کارکرد آنها شرح کنیم.

نقد چامرز بر این مبناست که بازنمایی، در هیچ‌یک از دو معنا، نمی‌تواند چنین نقشی را در باب حقایق آگاهی پدیداری ایفا کند؛ به این ترتیب که در معنای اول از بازنمایی (بازنمایی کارکردی)، تبیین کارکرد بازنمایی را تبیین خواهد کرد، اما تبیین بازنمایی آگاهی را تبیین نخواهد کرد. در معنای دوم از بازنمایی نیز تبیین بازنمایی آگاهی را تبیین خواهد کرد، اما تبیین کارکرد بازنمایی را تبیین نخواهد کرد. در هر دو مورد، شکاف

تبیینی میان کارکردی و پدیداری باقی می ماند. (۵۰)

نکته آخر هم اینکه استدلال دوم جکسون به هیچ وجه مهم نیست. البته، استدلال مذکور ممکن است برای فیزیکی انگار بااهمیت باشد، اما برای مخالفان فیزیکی انگاری دارای اهمیت نیست.

نقد و بررسی فیزیکی انگاری پسینی

در مورد ادعای فیزیکی انگاران پسینی مبنی بر صدق یا کذب فیزیکی انگاری مستقل از به طور پیشینی شناخت پذیر بودن هر سه دسته حقیقت مورد اشاره - یعنی پاسخ منفی به پرسش‌های (۱.۱)، (۲.۱)، و (۳.۱) - باید گفت که فارغ از هر نظری در باب دو پرسش نخست، به نظر می رسد در مورد (پ ۳.۱) به سختی می توان با آنها همراهی نشان داد. باید تأکید کرد که برخلاف رأی آنها چنین وابستگی ای وجود دارد.

نخستین معضل پیش روی فیزیکی انگاری پسینی را می توان این گونه تقریر کرد که: صادق بودن اینکه آب H_2O است، صدقی ضروری شمرده می شود؛ یعنی ضرورتاً صادق است که آب H_2O می باشد. اما در مقام شناخت، امکان دیگری هم وجود دارد و آن، این امکان معرفتی یا شناختی است که آب H_2O نباشد. کما اینکه این این همانی، کشفی جدید است. در واقع، در مواجهه با یک حکم این همانی ضروری پسینی، شما در مقام شناخت (یا به لحاظ شناختی) با دو امکان روبه رو هستید: ۱) اینکه پس از تجربه، این همانی مورد بحث برقرار باشد (برای مثال، آب همان H_2O به شمار آید)؛ ۲) آنکه برقرار نباشد (در مثال آب، ترکیبی دیگر در کار باشد). و این مطلب پاشنه آشیلی برای فیزیکی انگاری پسینی است: شاید کپی فیزیکی هم بودن دو چیز، و در عین حال، متفاوت بودن آنها به لحاظ حالات ذهنی شناختی (مثل باورها و خواست‌ها) غیرممکن باشد. اما در مورد حالات پدیداری آگاهی، امر بدین منوال نیست. در شرایطی که برای همین حالات ذهنی ویژگی «حسی شبیه...» وجود دارد، در مورد آب و H_2O چنین

ویژگی ای وجود ندارد و آنها کاملاً متفاوت‌اند.

بنابراین ممکن است حتی اگر نقش‌های کارکردی یکسانی را من و کپی ایده‌آل من - زامبی دوقلوی من - داشته باشیم، باز هم فقط من به ضمیمه آن مثلاً حالت به خود پیچیدن و فریاد زدن (درد واقعی) را داشته باشم. و او هیچ چیز را احساس نکند. از این رو، آگاهی من، چیزی اضافه بر ماهیت فیزیکی من خواهد بود. پس، فیزیکی‌انگاری کذب است؛ چون بحث از ویژگی ای به میان آمد که فیزیکی نیست. اما این استدلال زامبی پاسخی دارد و آن اینکه زامبی‌های دوقلو ممکن نیستند، ولی ممکن به نظر می‌رسند؛ زیرا عدم امکان آن امری پسینی است. شرطیه‌ای که مقدم آن ماهیت فیزیکی من، و تالی آن ماهیت آگاهانه است، ضروری پسینی قلمداد می‌شود. اما همین پذیرش امکان شناختی کپی ایده‌آل فاقد آگاهی، مشکلات جدی برای فیزیکی‌انگاری پسینی ایجاد خواهد کرد. به این ترتیب که دو امکان در برابر ما قرار می‌گیرند:

۱. من و زامبی من، از لحاظ فیزیکی، واقعاً یکسان هستیم و فقط من آگاهی پدیداری دارم.

۲. من و زامبی من، از لحاظ فیزیکی، واقعاً یکسان هستیم و در فقدان آگاهی پدیداری هم یکسانیم.

اما چگونه اثبات کنیم که شناخت یا دلیلی برای باورداشت به اینکه حالت دوم تحقق دارد، در دست داریم؟ ادعای فیزیکی‌انگار پسینی این است که می‌داند یا دلیلی دارد مبنی بر اینکه این دومی برقرار است؛ ولی او چگونه این ادعا را مستدل می‌کند؟ در پاسخ به این پرسش، می‌توان به برهان معروفی اشاره کرد که مورد وفاق همه فیزیکی‌انگاران است. این برهان در برابر دوگانه‌انگاران اقامه می‌شود: اگر زامبی از هر لحاظ کپی من است و فاقد آگاهی می‌باشد، باید بتواند تمام آنچه را من تولید می‌کنم تولید کند و همه رفتارهای فیزیکی من را نظیر به نظیر انجام دهد؛ در واقع، باید تمام حالات شناختی من را داشته باشد. او باید بتواند جملات را کپی من بسازد؛ مثلاً همچون

من، این جمله از دهانش خارج شود که: به طور بی واسطه و درون‌نگرانه، برای من واضح است که آگام و این آگاهی در ورای آرایش فیزیکی ام است. این جمله، یعنی: زامبی می‌گوید که زامبی نیست و آگاه است. در این حالت، ما در مقام شناخت نمی‌توانیم استدلال کنیم یا بدانیم که واقعاً زامبی است یا نه! اما همین مشکل دامن فیزیکی انگاران پسینی را هم می‌گیرد. آنها هم نمی‌توانند اثبات یا استدلال کنند که زامبی نیستند و تجربیات آگاهانه دارند. در واقع، فیزیکی انگاری پسینی قادر نیست که بین امکان معرفتی اینکه خود این فلاسفه زامبی باشند و این امکان معرفتی که زامبی نباشد، تمیز بگذارد:

اکنون می‌توانیم مشکل را برای فیزیکی انگاری به طور مستقیم‌تری مطرح کنیم.

فیزیکی انگاران پسینی (و نه فیزیکی انگاران پیشینی)، باید بپذیرند که دو امکان

شناختی وجود دارد [یا باید اجازه وجود دو امکان شناختی را بدهند]: (۱) اینکه

اشیا به لحاظ فیزیکی دقیقاً همان‌گونه هستند که در واقع هستند و هیچ توانایی‌ای

نسبت به تجربه احساس‌های گوناگون [یا همان آگاهی پدیداری] وجود ندارد و (۲)

اینکه اشیا به لحاظ فیزیکی دقیقاً همان‌گونه هستند که در واقع هستند و قابلیت

تجربه احساس‌های گوناگون [یا همان آگاهی پدیداری] وجود دارد. به نظر می‌رسد،

هیچ دلیلی مبنی بر متمایل شدن به اولی و نه دومی وجود ندارد. اولی هیچ فایده

تبیینی و هیچ فایده‌ای بر حسب سادگی بر دومی ندارد. (۵۱)

دلیل دیگری که با توجه به بحث زامبی‌ها بر علیه فیزیکی انگاری پسینی می‌توان به آن

اشاره کرد این است که پذیرفتن دومی - یعنی شماره (۲) یا امکان منطقی دوم - هیچ‌گونه

مزیت تبیینی بر اولی ندارد. در واقع، به هیچ چیز نمی‌توان اشاره کرد که با دومی به تبیینی

بهتر از اولی برسد. از میان دو امکان منطقی: «آب H_2O باشد» و «آب H_2O نباشد»،

امکان منطقی اول - در تبیین - بر دومی مزیت دارد. و تجربیات ما را بهتر توضیح می‌دهد؛

اما هیچ‌یک از دو امکان منطقی زامبی‌ها چنین مزیتی بر دیگری ندارند. دلیل سوم و

چهارم هم عدم مزیت در سادگی و راحتی بحث وجودشناختی است. (۵۲)

نتیجه‌گیری

۱. فیزیکی‌انگاران پسینی مدّعی این نکته هستند که: «علی‌رغم فقدان چنان ارتباطات پیشینی‌ای بین مفاهیم مورد بحث، در عین حال، مفاهیم پدیداری ویژگی‌های فیزیکی یا کارکردی را مشخص می‌کنند.»^(۵۳) از این‌رو، در فیزیکی‌انگاری پسینی، اصل بر استقلال کذب و صدق فیزیکی‌انگاری از هر پاسخی است که به پرسش‌های (۱.۲)، (۲.۲)، و (۳.۲) داده شود. به همین سبب، در مقاله حاضر، تلاش کردیم تا این اصل را نقد کنیم و نشان دهیم که برای صدق فیزیکی‌انگاری، وجود ارتباطات پیشینی یا به تعبیر دیگر پیشینی بودن استلزام ضروری است. بنابراین، پاسخ فیزیکی‌انگاران پسینی به پرسش‌های (۱.۱)، (۲.۱)، و (۳.۱) باید مثبت باشد، نه منفی. البته، در این مطلب که پرسش‌های (۱.۲) و (۳.۲) باید پاسخ منفی داشته باشند، نگارنده با فیزیکی‌انگاران پسینی هم‌رأی است.

۲. از نظر فیزیکی‌انگاران پیشینی، صدق فیزیکی‌انگاری وابسته به شناخت‌پذیر بودن حقایق پدیداری به طور پیشینی است؛ بنابراین، باید به پرسش‌های (۱.۱)، (۲.۱)، و (۳.۱) پاسخ مثبت داد. ما در این زمینه، با فیزیکی‌انگاران پیشینی موافقیم؛ اما چون فیزیکی‌انگاری پیشینی بر پاسخ مثبت به همه پرسش‌های (۱.۲)، (۲.۲)، و (۳.۲) استوار است، تلاش ما در بخش انتقادی اختصاص یافته به فیزیکی‌انگاری پیشینی نشان دادن کذب این پاسخ می‌باشد.

۳. استدلال ما بر ضدّ فیزیکی‌انگاری، به طور کلی، این‌گونه صورت‌بندی می‌شود:

(الف) فیزیکی‌انگاری پسینی باطل است؛

(ب) فیزیکی‌انگاری پیشینی باطل است؛

(ج) پس، فیزیکی‌انگاری باطل است.

ما با اشاره به دو استدلال بر ضدّ اصل اساسی فیزیکی‌انگاری پسینی، سعی کردیم نشان دهیم که مسئله صدق یا کذب فیزیکی‌انگاری را نمی‌توان مستقل از به طور پیشینی

شناخت‌پذیر بودن حقایق آگاهی پدیداری بررسی کرد: بند (الف) استدلال؛ همچنین، با توسل به استدلال‌هایی که در نقد استنتاج به طور پیشینی حقایق پدیداری و به طور کلی تمامی حقایق آوردیم، سعی کردیم نشان دهیم که استنتاج به طور پیشینی و مستقل از تجربه حقایق آگاهی پدیداری ممکن نیست: بند (ب) استدلال. بنابراین، چون وابستگی مذکور وجود دارد (و امری که صدق فیزیکی انگاری وابسته به میسر بودن آن است، نامیسر می‌باشد)، فیزیکی انگاری کاذب است.

Archive of SID

پی‌نوشت‌ها

1. Physicalism.
2. Physical.

۳- این تعریف اولیه و ساده از فیزیکی‌انگاری را می‌توان به عنوان تعریفی که مورد وفاق است، در نظر گرفت. رک:

J. L. Dowell, "Formulating the Thesis of Physicalism: An Introduction", *Philosophical Studies*, v. 131, p. 1.
4. A Priori and A posteriori physicalism.

۵- بنای ما از ورود به بحث اشتراکات، به هیچ‌روی، فهرست کردن این مشترکات فلسفی نیست و نمی‌تواند باشد؛ چراکه اساساً پرداختن به امور مشترکی چون عینیت‌گرایی، ایده‌یگانگی علوم و عمومیت علم فیزیک، نام‌انگاری در باب کلیات و تحویل‌گرایی، و سایر مشترکات فلسفی از این دست، از حوصله این مقاله بیرون است. مقصود از این بحث طرح دقیقی است تا محل اختلاف روشن‌تر شود.

۶- رویه کار در این مقاله از این قرار خواهد بود که برای بررسی فیزیکی‌انگاری پیشینی و پسینی عمدتاً کار خود را بر روی دو نماینده از هر دو طیف، یعنی جکسون به عنوان حامی اصلی فیزیکی‌انگاری پیشینی و مک‌لاگلین به عنوان کسی که از پرکارترین‌ها در دفاع از فیزیکی‌انگاری پسینی است، متمرکز خواهیم کرد؛ چراکه از این طریق، امکان طرح بحث به طور نظام‌مندتری میسر خواهد بود.

۷- برای بحث‌های بیشتر در باب تاریخچه این واژه و مفهوم فلسفی آن، رک:
- B. McLaughlin, *Supervenience*, p. 28-31.
8. Simpliciter.
9. F. Jackson, *From Metaphysics to Ethics: A Defense of Conceptual Analysis*, p. 12.
10. M. Tye, op.cit, p. 26.
- ۱۱- منظور ما در این رساله از یک حقیقت فیزیکی (Physical Truth)، عبارت از یک گزاره در باب امور فیزیکی است که صادق باشد. به طور مثال، «آب در ۱۰۰ درجه سانتیگراد می‌جوشد» یک حقیقت فیزیکی است.
12. B. McLaughlin, *A Priori Versus A Posteriori Physicalism*, p. 269.
13. F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 251; B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 201.
14. Cf. D. Davidson, *Mental Events*, p. 116-125.
15. Cf. D. Stoljar, *Physicalism*.
16. B. McLaughlin, *A Priori versus A Posteriori Physicalism*, p. 267.
17. F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 251.
- ۱۸- برای آشنایی با این استدلال‌ها و برخی بحث‌های پیرامونی، رجوع به منابع زیر کمک‌کننده خواهد بود:
- J. Levine, "Materialism and Qualia: the Explanatory Gap", *Pacific Philosophical Quarterly*, v. 64, p. 116-125; J. Levine, *Anti-Materialist Arguments and Influential Replies*, p. 371-380; F. Jackson, *Epiphenomenal Qualia*, p. 273-280; D. Chalmers, *The Conscious Mind*, Chapter 17.
19. F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 186.

۲۰- برای آشنایی با آراء کریپکی در باب معنا و به ویژه مفهوم دال ثابت و این‌همانی نظری، می‌توان علاوه بر کتاب **نام‌گذاری و ضرورت** به مقاله خوبی با این مشخصات اشاره کرده‌به این مفهوم اختصاص داده شده است:

J. LaPorte, *Rigid Designators*;

و برای آشنایی با تحلیل کریپکی از این همانی‌های نظری، نگاه کنید به: سول کریپکی، **نام‌گذاری و ضرورت**، ترجمه کاوه لاجوردی، ص ۱۵۰-۱۶۶.

21. F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 256.

22. B. McLaughlin, *A Priori versus A Posteriori Physicalism*, p. 270.

23. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 201.

24. B. McLaughlin, *A Priori versus A Posteriori Physicalism*, p. 273.

۲۵- مقصود از به کارگیری این تعبیر (علی‌الاصول) این است که در این بحث‌ها، نظر به تحقق عملی نیست، بلکه همین که امکان منطقی یک چنین استنتاجی علی‌الاصول و نه عملاً میسر باشد، برای پیشبرد بحث ما کافی خواهد بود.

26. Vernacular-Physical.

27. Phenomenal truth.

۲۸- اصل این تقسیم‌بندی از یکی از مقالات مک لاگلین گرفته شده است:

B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 203-215.

29. C.f. M. Rakova, *Philosophy of Mind A-Z*, p. 36; T. Nagel, "What is it like to be a bat?" *Philosophical Review*, v. 83, p. 435-450, in: J. David Chalmers (ed.), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, p. 219; M. Tye, op. cit, p. 23.

30. D. Chalmers & F. Jackson, "Conceptual Analysis and Reductive Explanation", *The Philosophical Review*, v. 110, p. 315; B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 200.

31. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 203; D. Chalmers & F. Jackson, "Conceptual Analysis and Reductive Explanation", *The Philosophical Review*, v. 110, p. 315.

32. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 212; F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 252.

33. B. McLaughlin, *A Priori versus A Posteriori Physicalism*, p. 277; F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 186.

34. Representationalist.

35. Functional Representation.

36. F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 189-190.

۳۷- برای آشنایی با حذف‌گرایی، می‌توان به کتاب **ماده و آگاهی**، اثر چرچلند، رجوع کرد که خود از ابداع‌کنندگان این رهیافت بوده است.

38. Qualia-Type Property.

39. F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 190-194.
40. F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 258-260.
41. F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 194-196.
42. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 212; F. Jackson, *A Case for A Priori Physicalism*, p. 252.
43. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 402.
44. Ibid.
45. C.f. J. P. Hawthorne, *Blocking Definitions of Materialism*, p. 110-111.
46. Zombie.
47. Reference-fixing.
48. Meaning-giving.
- ۴۹- برای آشنایی با این دو نوع تحلیل مفهومی، ر.ک: سول کریپکی، همان، ص ۱۶۰-۱۶۳.
50. D. Chalmers, *Consciousness and its place in nature*, p. 111.
51. F. Jackson, *Another Case for A Priori Physicalism*, p. 189.
52. D. Chalmers, *Consciousness and its place in nature*, p. 114 & 112-119.
53. B. McLaughlin, *On the Limits of A Priori Physicalism*, p. 215.

منابع

- چرچلند، پاول، مادّه و آگاهی، ترجمه امیر غلامی، تهران، مرکز، ۱۳۸۲.
- کریپکی، سول، نام‌گذاری و ضرورت، ترجمه کاوه لاجوردی، تهران، هرمس، ۱۳۸۱.
- Chalmers, D, *Consciousness and its Place in Nature*, In S. Stich & T. Warfield (eds.), *The Blackwell Guide to Philosophy of Mind*, Oxford, Blackwell, 2003.
- ———, *The Conscious Mind: In Search of a Fundamental Theory*, Oxford, Oxford University Press, 1996.
- ———, & F. Jackson, "Conceptual Analysis and Reductive Explanation", *The Philosophical Review*, v. 110, 2001, p. 315-360.
- Davidson, D, *Mental Events*, In: J. David. Chalmers (ed.) *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, New York, Oxford University Press, 1970.
- Dowell, J. L, "Formulating the Thesis of Physicalism: An Introduction", *Philosophical Studies*, V. 131, 2006, p. 1-23.
- Hawthorne, J. P, "Blocking Definitions of Materialism", *Philosophical Studies*, v. 110, 2002, p. 103-113.
- Jackson, F, *From Metaphysics to Ethics: A Defense of Conceptual Analysis*, Oxford University Press, 1998.
- ———, *Another Case for A Priori Physicalism*, in: Brian McLaughlin and Jonathan Cohen (eds.), *Contemporary Debates in Philosophy of Mind*, Oxford, Blackwell, 2007.
- ———, *Epiphenomenal Qualia*, in: J. David Chalmers (ed.), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, New York, Oxford University Press, 1982.
- LaPorte, J, *Rigid Designators*, Stanford On-line Encyclopedia of Philosophy, 2006.
- Levine, J, "Materialism and Qualia: the Explanatory Gap", *Pacific Philosophical Quarterly*, v. 64, p. 354-361, in: J. David Chalmers (ed.), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary*

Readings, New York, Oxford University Press, 1983.

- ———, *Anti-Materialist Arguments and Influential Replies*, in: M. Velmans & S. Schneider, (eds), *The Blackwell Companion to Consciousness*, Blackwell Publishing Ltd, 2007.
- McLaughlin, B, *A Priori versus A Posteriori Physicalism*, Paderborn, Mentis, 2005a.
- ———, *On the Limits of A Priori Physicalism*, in: Brian McLaughlin and Jonathan Cohen (eds.), *Contemporary Debates in Philosophy of Mind*, Oxford, Blackwell, 2007a.
- ———, *Supervenience*, Stanford On-line Encyclopedia of Philosophy, 2005b.
- ———, *Type Materialism for Phenomenal Consciousness*, in: M. Velmans & S. Schneider, (eds), *The Blackwell Companion to Consciousness*, Blackwell Publishing Ltd, 2007b.
- Nagel, T, "What is it like to be a bat?", *Philosophical Review*, v. 83, p. 435-450, in: J. David Chalmers (ed.), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, New York, Oxford University Press, 1974.
- Rakova, M, *Philosophy of Mind A-Z*, Edinburgh University Press, 2006.
- Stoljar, D, *Physicalism*, Stanford On-line Encyclopedia of Philosophy, 2001.
- Tye, M, *Consciousness Revisited: Materialism Without Phenomenal Concepts*, MIT Press, 2009.